

”

مصاحبه با
هيوا رۆژه لآت

“

شش به نظر می‌رسد گستردگی جنبش زینا از خواسته‌های اولیه فراتر رفته است. مطالبات ملی و خواسته‌های صنفی با مبارزات فمینیستی مفصل‌بندی شده‌اند. آیا می‌توان به لحاظ نظری توجیهی برای این امر یافت؟



بعد از پیروزی انقلاب مردم ایران (۵۷)، نگرش و رویکرد زن‌ستیزی که در بطن ایدئولوژی انقلابیون مذهبی بود به تدریج آشکار شد. هر چند در ابتدای انقلاب این رویکرد در ساعت عینی رویت پذیر نبود. رهبری انقلاب، که از طرف هواداران مذهبی با جعل فره و کاریزما، وی را به عنوان شخصیتی کاریزماتیک و بعدها قدسی به مردم ایران معرفی کردند، با استناد به متون مذهبی و با توجه به اختیارات فراقانونی، زمینه‌ی قانونی شدن قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان را فراهم کرد. البته در همان اوایل انقلاب از طرف زنان آگاه مخالفت‌های جدی بر علیه وضع این قوانین واپس‌گرا صورت گرفت، با این حال شور انقلابی و رادیکالیسم انقلابیون مانع از شنیده شدن صدای زنان معترض شد و در نهایت جایگاه زنان به عنوان شهروندان و جنس درجه دوم در ساختار سیاسی-اجتماعی ایران تثبیت شد. بنابراین با ورود به دوران سیاسی انقلاب و تثبیت نسبی اوضاع، زن و بدن زن همواره در معرض سیاست‌گذاری تبعیض‌آمیز سیستم بوده و زن عملاً به یک سوژه‌ی تمام‌عیار سیاسی بدل شد، سوژه‌ای که به مرور می‌بایست از ساحت عینی عمومی حذف شده و به امری "نامرئی" بدل شود. در دهه‌های قبل از انقلاب و دوره‌ی دوم پهلوی هم مسئله‌ی خودتعیین‌گری و خودبنیادی زنان موضوع محوری نهاد دین و روحانیت بود. روحانیت عامه‌پسند در جامعه‌ی کمتر

باسواد آن دوره، مرتباً در خصوص "ناامنی" حاصل از حضور زنان در عرصه‌ی عمومی و آزادی‌های فردی زنان سخن می‌راندند. آن‌ها با تولید خوف و هراس زایدالوصف و نگرانی نسبت به جامعه‌پذیری متفاوت نسل آینده، زنان را عامل این جو ناامن و تولید نسلی بی‌توجه به محدودیت‌های مذهبی به‌ویژه در حوزه‌ی پوشش و حجاب دانسته و بدین ترتیب مانع از آشکارشدگی زنان در ساحت عمومی شدند. نهاد روحانیت سنتی با طرح مسایل زنان به عنوان تهدید برای جامعه درصدد خشکاندن سرچشمه‌های آگاهی‌بخش زنان بود. روحانیت عامه‌پسند در دروه‌های مختلف با تمرکز بر موضوع زنان تلاش می‌کرد بازار مکاره‌ی خود را گرم کرده و حجم مخاطبان خود را افزایش دهد. گرم شدن بازار روحانیت عامه‌پسند و جذب مخاطبان بیشتر نه در راستای نگرانی‌های ذاتی دین‌دارانه، بلکه در راستای تولید قدرت برای روحانیت بود. در واقع آن‌ها تلاش می‌کردند خود را به عنوان پناهگاهی امن و تولید امید برای مخاطبان کمتر باسواد نشان دهند و در باطن درصدد احیای خود و دستیابی به قدرت از طریق توده‌ای‌کردن جامعه در راستای منافع و نیات قدرت‌طلبانه‌ی خود در آینده بودند. روحانیت در اساس نهادی واپس‌گرا بوده و هرگونه تلاش در راستای واسازی نظم و گفتمان مستقر به‌ویژه در مسئله‌ی زنان، موقعیت آن‌ها را متزلزل می‌کرد. بررسی موقعیت تاریخی زنان در ایران معاصر قبل و بعد از انقلاب نشان می‌دهد که حتی سیاست‌گذاری دولت دوم پهلوی هم در مورد زنان متأثر از قوانین شریعت بوده و هیچ تلاش سیستماتیک یا منفردی در راستای واسازی نظم موجود و به هم ریختن مناسبات جنسیتی موجود انجام نداده است. غیر از ممنوعیت ازدواج دختران زیر پانزده سال، تمامی قوانین در دوره‌ی دوم پهلوی هم متأثر از قوانین شریعت بوده است. در آن دوره هم تیپ آرمانی زنان یک تیپ

خودبنیاد و خودتعیین‌گر نبوده است. تیپ استنادار زنان در دوره‌ی پهلوی، زنی است که تغییراتی صوری در جهان‌زیست خود را تجربه کرده، میزان تحصیلات وی ترقی کرده و مراقبت‌های بهداشتی را فراگرفته است. در نهایت زنی است که باید در اندرونی خانه نهان شده و به سلطان آشپزخانه بدل شده و مادری خوب برای فرزندان و همسری متعهد برای شوهر خود باشد.

ابن روند بعد از انقلاب در قالبی ایدئولوژیک و جزم‌اندیشانه تدوam یافت. هر چند انقلابیون رادیکال مذهبی با تمسک به ساحت نمادین و حضور زنان در تظاهرات ضد رژیم شاه و نمایش‌های خیابانی، تلاش می‌کردند تا ندای تغییر و آزادی‌خواهی زنان را سر داده و مدعی‌رهایی زنان از بند ستم و استبداد پهلوی شدند، با این حال عملاً نوع دیگری از استبداد و تحقیر را بر زنان تحمیل کردند. در گفتمان قدسی و جزم‌اندیشانه‌ی انقلابون مذهبی، زنان به عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بدل شدند که کنترل آن‌ها در دستان رهبران و مجتهدین مذهبی است. آن‌ها باید گوش به فرمان و اوامر رهبر کاریزماطلب بوده، روزی به عنوان کارگر، تدارکات جنگ را برای رزمندگان تهیه کرده و روز دیگر به عنوان مادران مولد در اندرون خانه نیروی رزمنده برای جنگ تولید کنند. این سوژه هم با سوژه‌ای آگاه به حقوق خود فاصله‌ی زیادی دارد و در واقع می‌توان گفت اندک تغییرات حاصل در دوره‌ی قبل هم به فراموشی سپرده شد. در هر دو دوره روایت زنان از خودشان، بدن و سبک زندگی‌شان غایب است و مردان هستند که برای نحوه‌ی مالکیت زنان بر بدن و مایملک‌شان تصمیم می‌گیرند.

واقعیت امر این است که زنان ایرانی در هر دو دوره برای دستیابی به حقوق خود تلاش کرده‌اند، اما زنان همزمان باید در دو جبهه مبارزه کنند، در وهله‌ی اول باید با


رویکردهای فرهنگی رسوب‌یافته در اعماق روح و روان تاریخی مردان ایرانی مبارزه کنند و در وهله‌ی دوم با همین رویکرد در ساختار حاکمیت و قانونی‌شده مبارزه کنند. بنابراین جنبش حق‌خواهی زنان در مسیر سخت و دشوار مبارزه قرار دارد. برای همین است هنگامی که زنان به شکل جدی وارد میدان مبارزه می‌شوند، جنبش عملاً وارد مرحله‌ی گسست می‌شود، گسست کامل از سیستم و گفتمان حاکم و برپایی نظم جدیدی که در آن انسانیت و کرامت وی مورد تعرض و تحقیر نباشد. جنبش ژینا هرگز همچون جنبش فمینیستی ظهور پیدا نکرده و برای اولین بار گفتمان عبور از حاکمیت را به شکلی جدی مطرح کرد. جنبش ژینا در مقایسه با جنبش‌های گذشته، جنبشی مبتنی بر آرمان "آزادی‌خواهی" با محوریت شعار "ژن، ژین، ژیان، ژازادی" بود. روند مبارزات مردم ایران با گفتمان دموکراسی‌خواهی (جنبش سبز)، عدالت‌خواهی (۹۶،۹۸) و در نهایت جنبش آزادی‌خواهی (جنبش زنان) به اوج تکامل خود رسید. این جنبش عملاً برآیند و ترکیب جنبش‌های قبلی بود و در واقع واکنشی بسیار جدی به تحقیر سیستماتیک و سرکوب آزادی‌های مدنی و اجتماعی شهروندان ایرانی (به طور ویژه زنان) بوده است. زنان طلایه‌دار جنبش آزادی‌خواهی بودند، جنبشی که سرکوب و ستم حاکمیت را به سطح عینی و آشکارشدگی آورد و عملاً همه‌ی طیف‌های اجتماعی و جنبش‌های اعتراضی را در یک قالب کلی ادغام کرد و آزادی‌خواهی را به یک آرمان بنیادی بدل کرد. آرمانی که همه‌ی نیروهای اجتماعی را در یک بافت منسجم اعتراضی متشکل کرد.

جنبش ژینا خون جدیدی در رگ‌های جنبش‌های اعتراضی ایرانیان تزریق کرد و توان آن‌ها را مضاعف کرد. جنبش زنان در ظهور مجدد خود در خیابان نشان داد که در

مسیر تکامل نهایی و بلوغ واقعی خود است، حالتی از تکامل که حاکمان مذهبی مرتجع هرگز توان درک و پذیرش آن را نداشته و به همین دلیل بلادرنگ به سوی گسست و عبور از حاکمیت مستقر تمایل پیدا کرد و آزادی‌خواهی را به یک استاندارد مبارزه بدل کرد.

حاکمیت ارتجاعی ایران با گفتمان "انکار" و "نامرئی‌سازی" درصدد حذف جنبش زنان و ملیت‌های حق‌طلب ایران بوده است. با این وصف می‌توان گفت امتزاج جنبش زنان و ملت‌های (اقوام به تعبیر گفتمان حکومتی) فرودست ایران در جنبش جدید در قالب جنبش آزادی‌خواهی و بر مدار وجوه مشترک (انگاره‌ی انکار و نامرئی‌سازی) صورت گرفته است. انکار و نامرئی‌شدن زنان در قالب ایدئولوژی و گفتمان نرینه‌سالاری مذهبی و انکار و نامرئی‌سازی ملت‌های فرودست ایرانی در قالب "امت‌سازی" مذهبی در هر دو محور گفتمان ارتجاعی حاکمیت، منافع نهاد روحانیت و ملت بالادست در پس‌زمینه نهان‌سازی شده است. وجه اشتراک مطالبات ملت‌های فرودست ایرانی و جنبش زنان باعث شد در جنبش ژینا شاهد تلاقی آن‌ها حول محور ارزش بنیادی آزادی‌خواهی باشیم. ساختار حاکمیتی بعد از انقلاب ۵۷ در همان نظم و سیاق گفتمانی پیشین تبلور یافته است. دوگانه مردان/زنان و ملت/اقومیت در قالب گفتمان سیاسی حاکمیت واجد دلالت‌های خاص خود است. در واقع حاکمیت ارتجاعی برای افزایش قدرت و تحمیل آن بر شهروندان، سعی بر تثبیت معنایی این دوگانه‌های زبانی داشت. در این دوگانه‌ها اولویت بر شق اول است؛ اولویت مردان بر زنان و ملت بر قومیت. ساختار سیاسی برآمده از بطن نهاد روحانیت از همان ابتدای شکل‌گیری برای سرکوب هر دو شق دوم (زنان و اقوام یا به تعبیر درست‌تر ملت‌های فرودست)

دست به نهادسازی سرکوب زد. حاکمیت مذهبی معتقد بود زنان و اقوام قابلیت ایجاد جنبش و مقاومت در برابر نظم مستقر را دارند. بر همین اساس ابتدا در قالب نهاد کمیته‌های انقلاب اسلامی به سرکوب خشن زنان و نفی کنترل آن‌ها بر بدن‌شان اقدام نمود. در مرحله‌ی دوم، به سرکوب ملت‌های فرودست اقدام نمود. در تکمیل فرآیند سرکوب، خشونت بر علیه زنان و ملت‌های فرودست را به سطح نمادین و فرهنگی منتقل نمود. از طریق تدوین و تصویب قوانین خانواده، زنجیرهای ایدئولوژیک و قدسی بر دست و پای زنان ایران زد. همچنین در عرصه‌ی نمادین و در سرکوب ملت‌های فرودست، سیاست انکار زبانی و هویتی ملت‌های فرودست ایرانی را با استراتژی‌های مختلف عملیاتی نمود. در مراحل بعدی به سرکوب نرم در همین عرصه دست زد؛ با عبارت "بهشت زیر پای مادران است" و "اقوام مرزدارن غیور" و ... جنبش ژینا تلاشی جدی برای واسازی این نظم ظالمانه بود. جنبش ژینا خواهان برگرداندن کرامت انسانی و برپایی گفتمان آزادی‌خواهی بدون در نظر گرفتن نوع ملیت، طبقه و جنسیت بود. جنبش ژینا در سطح یک جنبش "اختصاصی‌شده" و فمینیستی نمانده و بی‌درنگ تبدیل به یک جنبش سراسری شد و با جنبش مبارزات ملت‌های فرودست، جنبش مبارزه‌ی صنفی و طبقاتی تلاقی یافت و طلایه‌دار یک جنبش کلان با محوریت گفتمان آزادی‌خواهی شد.

 شما با این استدلال موافق هستید که تغییر نسلی در ایران عامل اصلی بروز جنبش‌های نوین اجتماعی است؟ یا اصولاً مبارزه برای آزادی و حقوق بشر که بیش از صد سال در ایران قدمت دارد، محرک اصلی جنبش‌های امروزی نیز هستند؟



“مانهایم” برای اولین بار تغییر فرهنگ به واسطه‌ی شکاف یا گسست بین نسل‌ها را به عنوان یک موضوع جامعه‌شناختی مورد مطالعه قرار داد. وی معتقد است دوره‌ی نوجوانی و جوانی به عنوان دوره‌ی اصلی جامعه‌پذیری تلقی شده و تأثیرات ذهنی این دوره تا سالیان متمادی زیرساخت فکری و شخصیت بنیادی یک نسل را شکل می‌دهد. مانهایم نسل را یک هستی و موجودیت اجتماعی و نه بیولوژیک و جمعیت‌شناختی تلقی می‌کند. در دستگاه گفتمانی مانهایم بین پیدایش نسل‌ها و تغییرات اجتماعی-محیطی رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. یعنی در محیطی که دچار انسداد و دگماتیسم سیاسی است، احتمال پیدایش و شکل‌گیری یک نسل بسیار کم است. با این وصف، بین محیط اجتماعی و شکل‌گیری نسل رابطه‌ای خطی وجود دارد و محیط به نوعی متغیر مستقل و تعیین‌کننده است.

دوره‌ی نوجوانی و جوانی به لحاظ چرخه‌ی حیاتی و زمانی مهم‌ترین دوره‌ی در شکل‌گیری آگاهی اجتماعی-سیاسی است. میان ذهنیت مشترک و شکل‌گیری یک نوع منظومه‌ی معرفتی خاص حاصل تجارب مشترک در یک دوره‌ی زمانی خاص است. تجربیات مشترک و نسبتاً پایدار بنیاد ایدئولوژی نسلی را تشکیل می‌دهد. نسل‌ها یک هستی اجتماعی در خلق تغییرات اجتماعی هستند. در رویکرد مانهایم نقش عاملیت و کنشگری اجتماعی تا حدودی کم‌رنگ است. این رویکرد با رویکرد مارکس وجه اشتراک دارد: “این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی آن‌ها را تعیین می‌کند، بلکه بالعکس این هستی اجتماعی انسان‌هاست که آگاهی‌شان را می‌سازد.” در توضیح این رویکرد باید گفت که آگاهی اجتماعی عبارت است از بازتابی از مجموعه عناصر و پدیده‌هایی که بازتابی

از حیات مادی در آگاهی و شعور انسان‌ها هستند. این رویکرد برخلاف مکاتب فلسفی ایده‌آلیستی که تکامل و تغییرات اجتماعی را حاصل عناصر فکر و معنوی می‌داند، زندگی مادی، موجودیت عینی و هستی اجتماعی را عنصر تعیین‌کننده در مناسبات و تغییرات اجتماعی می‌داند.

نگارنده معتقد است بین پیدایش نسل‌ها، تغییرات نسلی و هستی اجتماعی رابطه‌ای دیالکتیک وجود دارد. رویکرد روش‌شناختی دیالکتیک قابلیت بیشتری برای تبیین این وضعیت دارد.

ساختار سیاسی و حاکمیت مذهبی بلافاصله بعد از انقلاب ۵۷، تمام توان خود را برای تولید نسلی انقلابی و منطبق با شرایط گفتمانی خود آغاز کرد. شورای عالی انقلاب فرهنگی به عنوان یک نهاد تازه تأسیس انقلابی مسئول انجام این کار بود. تغییرات عمده در سیستم آموزشی، کتب درسی، گزینش معلمان، تعطیلی دانشگاه برای بومی-اسلامی کردن آن، از عمده کارهایی بود که در راستای عملیاتی کردن تولید نسل انقلابی-مذهبی صورت گرفت. در سوی دیگر، نهاد رسانه به عنوان بازوی کمکی برای تعمیق منظومه‌ی عقیدتی-فکری ساختار با تمام توان به کار گرفته شد.

بعد از چهار دهه تلاش این دو نهاد مهم دولتی و سایر خرده‌نهادهای کمکی مانند نهاد مسجد و روحانیت، تبلیغات اسلامی و ... همچنان ارزیابی‌ها نشان می‌دهد آموزش‌های ایدئولوژیک توفیق چندانی در تولید سوژه‌ی موردنظر آن‌ها را نداشته است. نگارنده معتقد است علی‌رغم اینکه سیستم نتوانسته است سوژه‌ی موردنظر خود را تولید کند، نسل یا نسل‌های بعد از انقلاب به اندازه‌ی کافی توان رویکرد تقابلی و واکنشی با سیستم را هم ندارد. اصولاً ساختارهای حاکمیتی مجال اندکی برای کسب تجربه‌ی سیاسی دموکراتیک

برای نسل‌های بعدی انقلاب به ویژه دهه‌ی هشتادی‌ها فراهم کرده است. بنابراین محیط اجتماعی دچار انجماد و انسداد سیاسی و محیط ایدئولوژی‌زده، باعث شد نسل‌های جدید به طور خودخواسته به حاشیه رانده شوند. علی‌رغم حضور اولیه‌ی دهه هشتادی‌ها در روزهای اولیه‌ی جنبش اعتراض نوین ایرانیان، به تدریج این نسل به دلیل تهی شدن از توان و پتانسیل تغییرات کلان، به حاشیه رانده شده و نسل هزاره (۲۵ تا ۴۰ سال) هدایت و کنشگری در عرصه‌ی عینی (خیابان) را عهده دار شد. نسلی که برخی از تحلیل‌گران آن‌ها را عامل و کارگزار جنبش نوین اعتراضی می‌دانند، مدت‌هاست با ساختار حاکمیتی قطع ارتباط کرده و سیستم با تمام توان خود نتوانسته است آن‌ها را در دورن خود مستحیل کرده و هویت انتسابی خود را بر آن‌ها تحمیل کند. سیستم ایدئولوژیک با مرزبندی‌های ایدئولوژیک مدام در حال حذف نیروهای اجتماعی از دایره‌ی خواص خود است. با این وصف دهه (نسل) هشتادی‌ها با توجه به انسداد سیاسی و عدم امکان تجربه‌ی کنشگری سیاسی- اجتماعی به یک خلأ پرتاب شد. آن‌ها خود را درمقابل یک سیستم گذشته‌گرا، ایدئولوژیک و ناکارآمد یافتند که توان جذب و پذیرش وی و خواسته‌هایش را ندارد. این نسل پیشتر فرآیند هویت‌یابی خود را در بستر شبکه‌های اجتماعی اینترنتی انجام داده است. آن‌ها عملاً دچار بیگانگی سیاسی شده و در واکنش به این وضعیت هویت جدید خود را خلق کرده‌اند. در واقع این همان کارگزاری و عاملیت نسل نو در بازسازی هویت نسلی خود است. ساختار حاکم از این نسل آرمان‌زدایی کرده و و آن‌ها را با فشاری هولناک به وادی " کوتاه‌مدت‌نگری " سوق داده است. نسلی که در روزمرگی خود غوطه‌ور بوده

و آینده‌ای مبهم پیش روی خود می‌بیند که ارزش دورنگری و برنامه‌ریزی بلندمدت را ندارد. ارزش‌های این نسل در این میدان و با خلاقیت و مداخله‌ی آن‌ها و با رویکرد کاملاً واکنشی شکل گرفته است. فردگرایی در مقابل جمع‌گرایی، اولویت اکنونیت در مقابل دوراندیشی، پرداختن به اصل زندگی به جای آرمان‌خواهی و ... از جمله ویژگی‌های ارزشی- هویتی نسل نو یا دهه هشتادی‌ها هستند.

من معتقدم ورود انفجاری این نسل به ساحت مبارزه در روزهای اول جنبش، در راستایی دستیابی به آزادی‌های سطح اول و نیازهای اولیه‌ی این نسل بود؛ آزادی پوشش، موسیقی و ارتباطات کنترل نشده. در واقع نیاز آن‌ها در راستای خود زندگی و سبک زندگی بود نه آرمان‌خواهانه. به همین دلیل در تداوم زمانی جنبش دهه هشتادی‌ها به حاشیه رانده شدند و نتوانستند محوریت خود را حفظ کنند. بر همین اساس باید گفت این نسل توان ایجاد تغییرات بزرگ را ندارد. من معتقدم انقلاب متأثر از منابع و روندهای روشنفکری است و دفعاً ایجاد نمی‌شود. تغییرات در یک بستر زمانی و با کنشگری کنشگران حرفه‌ای انجام می‌شود. بررسی دقیق بزنگاه‌های مهم تاریخ ایران نشان از تأثیرگذاری حلقه‌ها و محافل روشنفکری دارند. در واقع نسل‌های مختلف عامل و کارگزار عملیاتی کردن این ایده‌ها هستند. حتی انقلاب ۵۷ متأثر از محافل روشنفکری چپ و راست و گروه‌های وابسته به آن‌ها در ساحت عینی بود که متأسفانه در میانه‌ی راه صاحبان دگم‌اندیش و مذهبی پیدا کرد که مسیر واقعی انقلاب مردم ایران را انحراف کشاند.

عدالت‌خواهی، دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی آرمان‌های ساحت سیاسی ایران معاصر هستند که از مشروطه تا الان، جنبش‌های مختلف اعتراضی در پی دستیابی به آن‌ها

هستند که عمدتاً حاصل مجادلات محافل روشنفکری هستند. جنبش ژینا آرمان‌های سیاسی ایرانیان را در یک کلیت همساز و تاریخی ادغام کرد.

شش اگر به لحاظ بین‌المللی به قضیه‌ی جنبش ژینا نگاه کنیم، آیا می‌توان استدلال کرد که بخشی از موفقیت این جنبش مرهون هماهنگی آن با ارزش‌های لیبرالی جوامع غربی است؟

می‌خواهم برای پاسخگویی به این سوال به گذشته رجوع کنم و بحث را با ارجاع به حوادث تاریخی بسط دهم. تقابل ایرانیان با یک محدوده‌ی جغرافیایی که در دوره‌ی معاصر به عنوان غرب (یک کلیت فرهنگی-سیاسی) از آن یاد می‌شود، از دوره‌ی باستان و حمله‌ی اسکندر آغاز می‌شود که البته منابع تاریخی و مستندات کافی برای بررسی رویدادهای این دوره در دسترس نیست. تأثیرپذیری واقعی ایرانیان از فرهنگ و معرفت غربی بعد از ورود اسلام به ایران و آشنایی ایرانیان با فلسفه‌ی یونان آغاز می‌شود. مواجهه‌ی عینی‌تر با این کلیت فرهنگی-سیاسی به دوران استعمار و دوره‌ی قاجار بازمی‌گردد. در این دوره ایران جولانگاه تاخت و تاز دو کشور قدرتمند روسیه و انگلیس است. آن‌ها نهایت تلاش خود را به کار می‌گیرند تا با تضعیف حکومت مرکزی امتیازات اقتصادی بیشتری بگیرند. هرچند بعداً روس‌ها به دلیل مشکلات داخلی نتوانستند جایگاه خود را حفظ کرده و انگلیس به تنها قدرت خارجی تأثیرگذار در عرصه‌ی سیاسی-جغرافیایی ایران بدل شد.

بررسی فرهنگی-تاریخی نشان می‌دهد که نوگرایی غربی در ابعاد مختلف بر جوامع دیگر از جمله ایران تأثیرگذار بوده است.

آشنایی ایرانیان با غرب و فرهنگ غربی با کارگزاری کشیشان، لژهای فراماسونری، تجار و بازرگانان و دانشجویان اعزامی به اروپا صورت گرفت. عباس میرزا اولین شخصیت ایرانی بود که در جنگ‌های ایران با عثمانی و روسیه به عقب ماندگی ایرانیان پی برد. عباس میرزا با پیروی از مدل توسعه‌ی روسی برخی اقدامات اصلاحی در ایران را انجام داد و نخستین گروه دانشجویان را برای فراگیری علوم و صنعت اروپاییان به فرنگ فرستاد. بازگشت این گروه از دانشجویان و نگارش انواع سفرنامه و سیاحت‌نامه، ایرانیان را با تجربه‌ی زیسته غربیان و سطح پیشرفت آن‌ها آشنا کرد. در دوره‌ی ناصری آشنایی ایرانیان با غرب سرعت بیشتری به خود گرفت و امیر کبیر با تأسیس دارالفنون اولین مدرسه‌ی غیردینی، در پی تربیت بانیان تجدد ایرانی در داخل ایران بود. مجادلات فکری و تأثیرپذیری ایرانیان از فرهنگ غربی در نهایت باعث رخداد مهم تاریخی ایران یعنی انقلاب مشروطه شد. واکنش‌های روشنفکران ایرانی در مواجهه با غرب و فرهنگ غربی به صورت غربگرایی، غرزدگی و بازگشت به خویشتن نمود و ظهور یافت. هر چند بعدها استبداد در فرم دیگری بر ساحت سیاسی ایرانیان استیلا پیدا کرد با این حال اثرات انقلاب مشروطه بر سپهر فکری و فرهنگی ایرانیان تا عصر حاضر ادامه دارد. انقلاب مشروطه فضای فکری-فرهنگی دوره‌ی قاجار را به شدت فعال کرد. انقلاب مشروطه باعث شد مفاهیم جدیدی به دایره‌ی معرفتی ایرانیان افزوده شود که تا آن زمان اصلاً با آن آشنایی نداشتند. انقلاب مشروطه در عرصه‌ی فکری و گفتمانی دوگانه‌های زبانی را به شدت به چالش کشید؛ شهروند به جای رعیت و قانون به جای شریعت و در نهایت رواج شدید اندیشه‌ی انتقادی. هرچند در این گفتگو بر آن نیستم به



واکاوی انتقادی در خصوص انقلاب مشروطه پیردازم، با این حال ساحت سیاسی و نهادهای جدید با زیرساخت‌های فرهنگی ایرانیان همساز نبود و هرگز تلاشی جدی برای بنیادنهادهای نوعی اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی ایرانی صورت نگرفت. روشنفکران در دوره‌های مختلف کاملاً ایدئولوژی‌زده و تک‌بعدی عمل کرده و هرگز فضای سیاسی ایرانی را به طور کامل درک نکرده و با جزم‌اندیشی و دگماتیسم روشنفکرانه فضای سیاسی ایران را برای رشد تمرکزگرایی، استبداد و حاکمیت فراقانونی مهیا کردند. این روند تا به امروز هم ادامه داشته و عدم درک شرایط سیاسی، عدم اجماع و توافق نیروهای اجتماعی و جریان‌های فکری هرگز مجالی برای تحقق آرمان‌های انقلاب مشروطه فراهم نکرد.

در دهه‌های نزدیک‌تر تقابل گفتمانی فضای فکری ایرانیان، در قالب دو گفتمان چپ و راست خود را نشان داده است و هرکدام در تلاش برای اثبات حقانیت گفتمان خود و انکار و طرد دیگری بوده است.

البته این تقابل متأثر از تقابل گفتمانی جهان در دوران جنگ سرد بوده است. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دگرگونی‌های متعدد در ساحت اندیشه‌ی چپ، ارزش‌های سیاسی غربی در قالب فرایند جهانی‌شدن یا به تعبیر منتقدین "جهانی‌سازی" به نوعی ارجاع و اولویت‌گفتمانی بدل شد.

جنبش ژینا جنبشی فراطبقه، فراملت و جنسیت بود که توانست با ترکیب مفاهیم محوری هردو گفتمان (آزادی‌خواهی و عدالت)، البته با اولویت آزادی‌خواهی مورد توجه جهان غرب و اندیشمندان غربی قرار گیرد. این جنبش به دلیل همنوایی و هماهنگی با نظام اندیشه و فرهنگ غربی (لیبرالیسم)، با اقبال و پشتیبانی جهان غرب مواجه شد.

فوکویاما در کتاب "پایان تاریخ" به همین مسئله پرداخته است و معتقد است با پایان جنگ سرد، علاوه بر اتمام درگیری در ساحت قدرت و سیاست بین دو ابرقدرت، بشریت به پایان تاریخ خود یعنی تکامل ایدئولوژیک خود و جهانی‌شدن لیبرال‌دموکراسی گام نهاده است. به اعتقاد وی جهانی‌شدن لیبرال‌دموکراسی به معنی جهانی‌شدن نوعی از هستی اجتماعی متکامل اجتماعی در گستره‌ی جهان هستی است. فوکویاما از نوعی رویکرد تکاملی خطی پیروی می‌کند که در آن جوامع از ساده به پیچیده یعنی لیبرال‌دموکراسی تبدیل می‌شوند.

نگارنده معتقد است که آزادی‌خواهی و دموکراسی ارزش‌های عامی هستند که ذهنیت و عقلانیت غربی در تقابل با وضعیت موجود خود آن‌ها را ابداع کرد. بیشتر مکاتب و ایدئولوژی‌های بشری (مذهبی و غیرمذهبی) تمایل به انحصار و غیریت‌سازی تخصصی (طرده، انکار و حذف) دارند در حالی که ارزش‌هایی که مبانی و زیرساخت لیبرالیسم را تشکیل می‌دهند واجد درونمایه‌های جامعیت (فراگیری)، دگرپذیری و همزیستی مسالمت‌آمیز است و میل به انحصارگرایی و فاشیسم ندارد. تکنولوژی‌های جدید ارتباطی یک نظام ارتباطی بین‌المللی را به وجود آورده که ارزش‌های فرهنگی-سیاسی لیبرالیسم را جهانی کرده و بیشتر جنبش‌های اعتراضی در چند دهه‌ی اخیر متأثر از این جریان فکری فراگیر هستند.

برخی بر این باورند که جامعه‌ی مدنی شرق کوردستان مستقل از احزاب کوردی فعالیت می‌کند. در مقابل، برخی استدلال می‌کنند که احزاب ارتباط تنگاتنگی با جامعه‌ی مدنی دارند و بسیاری از مطالبات جامعه‌ی مدنی هماهنگ با خط مشی سیاسی احزاب است. شما این ارتباط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟



قبل از اظهارنظری نهایی در این خصوص، لازم است رویکرد گفتمانی جامعه‌ی مدنی-سیاسی کوردی را بعد از انقلاب ۵۷ به اجمال مرور کنیم. از همان روزهای اول انقلاب، حزب دموکرات کوردستان ایران با توجه به پیشینه‌ی تاریخی و هسته‌های تشکیلاتی بی‌درنگ در یک نشست سیاسی حضور خود را به عنوان یک قطب سیاسی در ساحت سیاسی کوردستان و ایران علنی کرد، اندکی بعد نیروهای جوان و دانشگاهی حزب کومله را تأسیس کردند که نقش آن‌ها هم در هدایت و اثرگذاری جنبش قابل توجه بود. می‌توان گفت‌مان این دوران حساس را گفتمان قدرت-هویت نامید؛ تثبیت هویت و داشتن قدرت سیاسی برای کنترل مناطق واجد هویت کوردی. حضور احزاب و گروه‌های سیاسی در آن دوره فضا را به شدت سیاسی کرده بود و همه‌ی طبقات و گروه‌های اجتماعی مشارکت سیاسی جدی در مقدرات پیش رو داشتند. شرایط تحمیلی و نابرابر سیستم، احزاب و گروه‌های سیاسی کوردی را ناچار به خروج از ساحت عینی مبارزه کرد. در دهه‌ی دوم بعد از انقلاب، فضای سیاسی به شدت دچار انسداد شد. جامعه‌ی مدنی کوردی تحت ستم رژیم آخوندی وادار به سکوت شد. این دوره را می‌توان دهه‌ی خفقان-سکوت نامید. در دهه‌ی سوم و بعد از گشایش سیاسی در ساختار سیاسی ایران و ورود اصلاح‌طلبان حکومتی به عرصه‌ی سیاست، جامعه‌ی مدنی کوردی تحت تأثیر گفتمان فرهنگ-هویت خود را بازسازی کرد. در این دوره نهادهای مدنی و نشریات دانشجویی پیشاهنگ شکل‌گیری و بازسازی جامعه‌ی مدنی کوردی شدند. در دهه‌ی چهارم گفتمان اقتصاد-منفعت با توجه به تولید و مدیریت فقر در کوردستان در اولویت قرار گرفت. در این دوره شهروندان کوردستان در

گردونه‌ی مناسبات نابرابر و بی‌عدالتی اقتصادی به شدت گرفتار شدند و در تأمین حداقل استانداردهای معیشتی ناتوان بودند. سیستم "جاشایه‌تی" در این دوره متأثر از تولید و توزیع فقر عامدانه به شدت توسعه یافت.

اوایل دهه‌ی پنجم را می‌توان به نام جنبش یا انقلاب ژینا "انقلاب زنان" با محوریت شعار "ژن، ژیان، ژزادی" نام‌گذاری کرد، جنبشی که هم‌اکنون در حال شدن و تکامل است.

احزاب کوردی در تمامی این پنج دهه علی‌رغم انواع فشارهای رژیم ایران و متحدان منطقه‌ای آن، توانسته‌اند ساختار و تشکیلات حزبی خود را در داخل و خارج مرزها حفظ کرده و هرگز ارتباط "شاخ" و "شار" قطع نشد.

احزاب کوردی با در نظر گرفتن انواع و شعبات، از چپ کلاسیک و نیمه‌هویت‌خواه تا حزب دموکرات هویت‌خواه، همواره کارگزار اصلی مبارزه و جنبش در کوردستان ایران بوده‌اند به‌ویژه حزب اصلی کوردستان یعنی حزب دموکرات اقدامات گسترده‌تری را در دوره‌های مختلف انجام داده است. نوع واکنش رژیم هم نشان از اهمیت حزب هویت‌خواه دموکرات دارد.


احزاب کوردی هرگز از جامعه‌ی مدنی کوردستان فاصله نگرفته و با علم به اینکه موفقیت مبارزه‌ی حزبی و تشکیلاتی لازمه‌ی همکاری جامعه‌ی مدنی است، همواره در تلاش بودند دینامیسم این عرصه را حفظ کنند. تجربه‌ی زیسته‌ی نگارنده نشان می‌دهد جامعه‌ی مدنی کوردستان متشکل از نهادها و انجمن‌های مدنی و دانشجویی همواره متأثر از گفتمان سیاسی احزاب بوده و جامعه‌ی مدنی هرگز به عنوان آلترناتیو عمل نکرده است. تعامل مستمر احزاب و جامعه‌ی مدنی مانع از سیاست‌زدایی ساحت سیاسی کوردستان بوده است. باید



گفت عموم مردم کوردستان بر این باورند که دستیابی به اهداف سیاسی بدون وجود احزاب قوی و دموکراتیک امکانپذیر نیست. شکل‌گیری اتمسفر انقلابی در کوردستان و دینامیسم جنبش حق‌خواهی مدیون حضور عینی و فکری احزاب کوردی در تمام دوران بعد انقلاب ۵۷ است.

هرچند احزاب کوردی متأثر از شرایط تاریخی پیش‌آمده ناگزیر از ترک پهنه‌ی سرزمینی و جغرافیایی مبارزه شدند، با این حال همیشه در ارتباط مؤثر با جامعه‌ی مدنی کوردستان بوده و در طول چهار دهه‌ی اخیر از استراتژی مبارزه‌ی ترکیبی استفاده کرده‌اند. آن‌ها در سخت‌ترین شرایط هرگز سلاح بر زمین نگذاشته‌اند و گزینه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه را حذف نکرده و همواره تنور مبارزه را گرم نگاه داشته‌اند. نگارنده معتقد است هنوز احزاب کوردی کنشگر اصلی مبارزه‌ی حق‌خواهانه در پهنه‌ی جغرافیای کوردستان هستند. حضور عینی و فکری آن‌ها همیشه در پس‌زمینه‌ی جهان‌زیست کوردی احساس می‌شود و همین امر حاکمیت را در موارد متعدد وادار به تغییر استراتژی و بعضاً عقب‌نشینی می‌کند. (در جریان جنبش ژینا در چند فقره مردم به پشتیبانی از بیانیه‌های مرکز همکاری احزاب کوردستان دست به اعتصاب گسترده زدند) باید به جرأت گفت در طول پنج دهه‌ی اخیر ملت کورد به دلیل وجود احزاب کوردی در خلأ گفتمانی گرفتار نشده و همواره برای دستیابی به آمل سیاسی خود تلاش کرده‌اند. مبارزه‌ی ملت کورد در تاروپود زندگی روزانه و همچنین ساختارهای نهادمند احزاب همیشه در حال شدن و تکامل است و برای یک لحظه متوقف نشده است. سیالیت و دینامیسم میدان مبارزه از کارکرد اصلی احزاب کوردی بوده است. جامعه‌ی مدنی پویا و مطبوعات روشنگرانه به عنوان عامل و بستری برای

پیوستگی و تداوم نسلی مبارزان عمل کرده است. گفتمان انقلابی در این بستر به نسل‌های بعدی منتقل شده و احزاب توانسته‌اند نیروی فعال خود را از جامعه‌ی مدنی پویا جذب کنند.


در حالی که به نظر می‌رسد مشروعیت داخلی رژیم بسیار کاهش یافته است، اما هنوز خللی در نیروهای نظامی وفادار به رژیم دیده نمی‌شود. همچنین به لحاظ بین‌المللی اراده‌ای برای تغییر رژیم دیده نمی‌شود. به نظر شما امکان تغییر رژیم مکانی واقعی است؟

جنبش ژینا در پی براندازی و گسست کامل از نظم موجود است. امکان تغییر نهایی یا انقلاب را باید در دو سطح بررسی کرد؛ فردی و نهادی.



در سطح فردی یا کنشگران: بررسی پدیدارشناختی جهان‌زیست کنشگران نشان می‌دهد که ما عملاً با طیف وسیعی به نام توده یا لایه‌ی خاکستری یا به تعبیر بودریار "اکثریت خاموش" مواجه هستیم. هر جنبش اجتماعی که داعیه‌ی انقلاب دارد لاجرم باید نیرو و انرژی جنبشی خود را در فاز نهایی از توده‌ی مردم بگیرد. توده‌های پراکنده‌ی کنشگران در موقعیت کنونی عملاً در حال ائتلاف انرژی انقلاب هستند. بررسی تجربه‌ی زیسته‌ی کنشگران نشان می‌دهد که "ترس" از حاکمیت در اعماق ذهن و روان آن‌ها نفوذ کرده و در واقع با آن عجین شده است. حاکمیت سیاسی فاشیستی پنج دهه تلاش کرده با ایجاد رعب و وحشت و به وسیله‌ی نهادهای متعدد امنیتی و نظامی امکان عاملیت کنشگران را در تغییرات احتمالی حذف یا به حداقل برساند. کنشگران نیز با "انتقال مسئولیت" به دیگری عملاً خود را از دایره‌ی مبارزه حذف کرده و به طور مداوم

با تولید مفاهیم یأس‌آلود (کسی نمی‌تواند کاری انجام دهد، دولت بسیار مقتدر است، سیستم آخوندی قوی‌ترین حاکمیت همه‌ی اعصار ایران است، ایران قدرتمندترین دولت منطقه است، سپاه قوی‌ترین سیستم نظامی منطقه است که حتی نیروی نظامی آمریکا هم یارای مقاومت در برابر آن نیست، ...) فضای مبارزه را متشنج و ابهام‌آلود می‌کنند. کنشگران در جستجوی ناجی و ابرقهرمان هستند.

نگارنده معتقد است علی‌رغم مفاهیم تولیدشده توسط برخی از اندیشمندان و تحلیل‌گران تحت عنوان "جامعه‌ی عاصی" یا "جامعه‌ی جنبشی"، امکان وقوع تغییرات کلان در سطح کنشگران منتفی است. به نظر می‌رسد در سطح کنشگران توافقی نمانده بین شهروندان و لویاتان (دولت هیولامنش) وجود دارد که به موجب آن شهروندان تمام حقوق اساسی خویش را به طور تمام و کمال در ازای تولید امنیت و معیشت بخورونمیر به دولت واگذار کرده‌اند. بازپس‌گیری قدرت از لویاتان و شورش در مقابل آن در سطح کنشگران پراکنده و به شدت متمیز شده انتظار تا حد زیادی رویاگونه است.

جمهوری اسلامی حاکمیتی نظامی است که پنج دهه تمامی ثروت و امکانات جامعه را برای ماندگاری خود با ایجاد رعب و وحشت و نه اقتدار مشروع به کار گرفته است.

در سطح نهادی: کنشگران به شدت در جستجوی یک پناهگاه امن برای رهایی از مخاطرات لویاتان جمهوری اسلامی هستند. جامعه‌ی مدنی متشکل از نهادها و سازمان‌های مردم‌نهاد و همچنین احزاب سیاسی کوردی نقش این میانجی و پناهگاه را بر عهده دارند. جنبش ژینا به عنوان یک جنبش سراسری برای اولین بار توانست مرحله‌ی اول نهادمندی انقلاب را به سرانجام برساند. در مرحله‌ی اول جنبش ژینا توانست

فضای ترس و رعب لویاتان را بشکند و مشروعیت سیستم را به شدت دچار چالش بکند. در مرحله‌ی میانی مبارزه‌ی نهادی، جنبش نیازمند رهبری جمعی در قالب شورا یا ائتلاف رهبری است. تجربه‌ی زیسته‌ی کنشگران حکایت از خلأ رهبری و ساختار سازمانی جنبش دارد.

در مرحله‌ی میانی عاملیت و یا کارگزاری احزاب (به ویژه احزاب کوردی) و نهادهای مدنی به وضوح دیده می‌شود. امر هدایت جنبش یا انقلاب از نظر توده یک کار حرفه‌ای و نیازمند افراد کارآموده، شجاع و دارای مهارت‌های مبارزه است. امر تولید ایدئولوژی یا گفتمان انقلابی را باید به نخبگان و روشنفکران سپرد. آنگاه این ایده‌ها باید در یک سازمان یا نهاد انقلابی عملیاتی شده و در نهایت توده‌های خاموش به حمایت از آن برخاسته و خیابان‌ها را تسخیر کنند. در میانه‌ی مبارزه و جنبش ژینا، نهاد یا انجمن جوانان مبارز محلات به عنوان یک نهاد خلاق مبارزه شکل گرفت.

نهادمندی جنبش در مرحله‌ی میانی امکان تبدیل آن به انقلاب را فراهم می‌کند. علی‌رغم رکود جنبش در یک ماه اخیر، ناکارآمدی حاکمیت در بهبود وضعیت اقتصادی و تولید رفاه نسبی و همچنین امتناع از دادن امتیاز به معترضان و تشدید سرکوب و اعمال خشونت در روزهای پیش‌رو تنور مبارزه و جنبش را گرم کرده و امکان تغییرات کلان را فراهم خواهد کرد. تداوم مبارزه و گستردگی آن قطعاً موجبات شکاف در اندرونی حاکمیت و ریزش نیروهای وفادار را فراهم خواهد کرد. در روزهای اخیر مدارکی به دست رسانه‌ها افتاد که نشان از شکاف در بین نیروهای سپاه و تلاش برای اقدام خشونت‌آمیز علیه حاکمیت آخوندی بود. بنده هیچ آمیدی به دخالت یا پشتیبانی بین‌المللی ندارم.

اصولاً جامعه‌ی بین‌المللی با احتیاط زایدالوصفی با مسئله‌ی ایران و حاکمیت سیاسی آن برخورد می‌کند.

شش به عنوان یک راه حل منطقی، احزاب کورد برای ارتباط با اپوزیسیون ایرانی باید چه مکانیزمی را مد نظر قرار دهند؟



احزاب کوردی در قدم اول باید چارچوب گفتمانی مشترک خود را شکل داده و بر این اساس اهداف مبارزاتی خود را مشخص کنند. احزاب کوردی علی‌رغم تشکیل مرکز همکاری که یک ایده‌ی خلاقانه و بی‌نظیر در نوع خود محسوب می‌شود، بر اساس یک پلتفرم مشخص، متعهدانه و مشترک عمل نمی‌کنند. پرواضح است که تضاد گفتمانی مانع جدی بر سر اجماع و توافق است. تعلل در اجماع و توافق باعث هدررفت زمان و فرصت‌سوزی می‌شود.

جامعه‌ی مدنی و احزاب کوردی دریافته‌اند که یک انقلاب سراسری در ایران نیازمند تجمیع تمامی نیروها و انرژی انقلاب است. ملت کورد باید از این فرصت تاریخی استفاده کرده و وارد گفتگوی منطقی، همه‌جانبه و هدفمند با اپوزیسیون و جامعه‌ی مدنی ملل غیرکورد شود. گفتگو باید در دو سطح انجام شود؛ گفتگو با ملیت‌های ایرانی، گفتگو با اپوزیسیون ضد رژیم.

احزاب کورد باید از طریق مجاری رسانه‌ای و کنفرانس‌های مختلف با ملل غیرکورد ایرانی در خصوص اهداف خود و وضعیت انقلابی سخن بگویند. متأسفانه در طول چند دهه‌ی گذشته این امر مهم انجام نشده است. در این خلاء ایجادشده، سیستم حاکم با اتکا به جو روانی مساعد به شدت "کوردهراسی" را در جامعه‌ی ایران رواج داده است. کوردهراسی به ملکه‌ی ذهنی ایرانیان در راستای تجزیه‌ی ایران بدل شده است.

در این وضعیت هرگونه ندای حق‌خواهی به عنوان تجزیه‌طلبی قلمداد شده و افکار عمومی پیشاپیش و دوشادوش رژیم به واکنش قهری با آن برمی‌خیزد.

احزاب کوردی باید مرتباً از طریق فضای مجازی با افکار عمومی ایران سخن گفته و آن‌ها را توجیه و اقناع نماید که مبارزه‌ی کوردها در تمامی این سال‌ها و اینک در جنبش ژینا یک مبارزه‌ی حق‌طلبانه بوده است نه تجزیه‌طلبانه. تاریخ گواه می‌دهد که هشتاد درصد سرزمین کوردستان در اثر بی‌کفایتی حاکمان صفویه از ایران جدا شده و هم اینک در بین سه کشور دیگر تقسیم شده است. تجزیه و چندپارچگی کوردها حاصل عملکرد امپراطوری ایرانی صفویه بوده و و ملت ایران باید از این جهت از وجدان جمعی-تاریخی ملت کورد عذرخواهی و دلجویی کنند.

در سطح دوم، احزاب کوردی باید هیچ هراسی از گفتگو با اپوزیسیون ضد رژیم نداشته و از استراتژی دیپلماسی فعال استفاده کنند نه قهر و انزوا. من معتقدم احزاب کوردی برای گفتگو با اپوزیسیون می‌توانند از گروهی از متخصصین و اندیشمندان غیرحزبی استفاده کنند. غیر از سازمان مجاهدین خلق ایران، اپوزیسیون ایران تشکیلات منسجم و گفتمان مشخص مبارزاتی ندارد، با این حال باید با دیپلماسی فعال با تشکیلات نیمه‌ساختاریافته‌ی اپوزیسیون وارد گفتگو شد. مهم‌ترین مسئله در گفتگوها، مسئله‌ی حاکمیت آینده‌ی ایران است. کوردها بر اساس منشور مرکز همکاری احزاب کوردی خواهان حاکمیت سکولار، دموکراتیک و فدرال هستند. نگارنده معتقد است در جریان گفتگوهای مفصل می‌توان به توافق در این زمینه دست یافت. انتشار منشور ژینا که در چند روز اخیر منتشر شده است حاوی اصول و معیارهای قابل قبولی است که در صورت پیوستن احزاب کوردی به

جریان گفتگوها می‌تواند مبنای خوبی برای تدوam گفتگوها باشد.

باید به صراحت گفت ایده‌ی "انقلاب در انقلاب" و استفاده از خلاء قدرت در آینده و دستیابی به اهداف تاریخی، نمی‌تواند استراتژی منطقی و معقولی برای آینده‌ی کوردها باشد. این استراتژی در انقلاب پیشین ثمربخش نبود و احتمالاً در آینده هم ثمربخش نخواهد بود.

شش آیا رضا پهلوی دارای آن درجه از مشروعیت داخلی و بین‌المللی است که بتواند رویای سلطنت را در سر بیوراند؟ به‌طور کلی رژیم جمهوری اسلامی ایران را چگونه پیش‌بینی می‌کنید؟



باید گفت شاهزاده در طول چند دهه‌ی گذشته همواره به شکل فردی کار کرده و شاید آرزوی نهایی وی بازپس‌گیری موقعیت خانوادگی خود است. شاهزاده برای تحقق آمال سیاسی خود مرتباً در حال لابی‌گری با دولت‌ها، شخصیت‌های سیاسی و نهادهای بین‌المللی است. آرزوی تاریخی شاهزاده برای بازپس‌گیری موقعیت خانوادگی خود مانع از آن شده است که قدرت خلق و اراده‌ی مردم را به عنوان عامل و کارگزار تغییرات آینده درک کند.

شاهزاده در طول چند دهه هرگز اقدام به تأسیس حزب، شبه‌حزب یا تشکیلات مدنی برای کنشگری سیاسی خود نکرده است. اصولاً ساختارهای نهادی یا تشکیلاتی نیازمند شبکه‌سازی، ارتباطات دموکراتیک و تقسیم کار نهادی است. در این حالت توهم دستیابی به موقعیت خانوادگی و سلطنت رنگ می‌بازد و خودمحوری به حاشیه رانده می‌شود. بنابراین باید گفت رویکرد مبارزاتی شاهزاده، مقطعی، رمانتیک و در آرزوی بازگشت به سلطنت بوده، شاید با

اندک تغییری در شیوه‌ی سلطنت و پذیرش سلطنت مشروطه.

باید گفت گفتمان ملی‌گرایی مبتنی بر باستان‌گرایی، امروزه طرفداران چندانی ندارد و بر این اساس شاهزاده هم توانایی ایجاد شور و موج انقلابی را نداشته است. همگرایی شاهزاده با چهره‌های تازه‌سیاسی شده و سلبریتی هم توانایی ایجاد اجماع و مشروعیت‌سازی را ندارد. شاهزاده صرفاً در قالب تشکیلات منسجم و به عنوان عضوی از یک مجموعه نه مرکز تصمیم‌گیری می‌تواند در ساحت سیاسی ایران موقعیت تازه و مؤثری به دست بیاورد.

شش به‌عنوان سوال آخر، شاید یکی از پرسش‌های سخت در علوم انسانی پیش‌بینی آینده باشد. اگرچه مکاتب فکری نیز ناگزیر بوده‌اند تصویری از آینده ارائه دهند. شما آینده‌ی این جنبش و به‌طور کلی رژیم جمهوری اسلامی ایران را چگونه پیش‌بینی می‌کنید؟



هر چند پیش‌بینی در علوم انسانی و اجتماعی از دقت علوم تجربی برخوردار نیست، با این حال شعباتی از علوم اجتماعی که داعیه‌ی علمی‌بودن (به معنای پوزیتیویستی) را دارند اقدام به پیش‌بینی، نه پیشگویی در خصوص رویدادهای اجتماعی و سیاسی می‌کنند و اغلب هم نتایج پیش‌بینی‌هایشان نزدیک به واقعیت بوده است. برای نمونه برخی از مؤسسات پژوهشی با توجه به مستندات مختلف اقدامات اعتراضی ۹۶ و ۹۸ را پیش‌بینی کرده بودند. متخصصان اجتماعی با توجه به شاخص‌های موجود امکان تاب‌آوری یا اقدامات پرخاشگرانه را پیش‌بینی می‌کنند. تداوم اعتراضات نتیجه‌ی انباشت نارضایتی است. مادامی که حاکمیت توانایی گذر از این مرحله و تخلیه‌ی نارضایتی



انباشته‌شده را نداشته باشد، امکان بروز اعتراضات جدید و تداوم آن تا فروپاشی کامل سیستم وجود دارد. داده‌های مختلف در حوزه‌های مختلف اقتصادی (متوسط نرخ رشد، افزایش نرخ ارز، رشد نقدینگی، بحران اشتغال، کمبود مسکن و افزایش نرخ کرایه‌ها، کاهش تولید و سرمایه‌گذاری، بیکاری، کاهش قدرت خرید، تورم ... نشان از فروپاشی اقتصادی و ناتوانی رژیم در تولید رفاه نسبی برای شهروندان دارد. این داده‌ها نشان می‌دهد که در سال پیش‌رو وضعیت اقتصادی به مراتب وخیم‌تر خواهد شد. تداوم و گسترده‌گی تحریم‌ها مانع از سرمایه‌گذاری خارجی و فروش نفت خواهد شد. سیاست خارجی غیرپویا و غیرمنعطف و ایدئولوژیک باعث انزوای شدیدتر رژیم در عرصه‌ی بین‌المللی خواهد شد. به لحاظ اجتماعی نیز سیستم با مسائل لاینحلی مواجه است، برخی از این مشکلات عبارتند از: وجود انواع آسیب‌های اجتماعی، فساد گسترده‌ی اداری، وجود شکاف‌های متعدد طبقاتی، قومیتی و سبک زندگی، کاهش سرمایه‌ی اجتماعی، کاهش اعتماد بین فردی و گروهی و ... در نهایت رژیم به‌شدت دچار کاهش مشروعیت شده و عملاً بیگانگی سیاسی و جدایی ملت از حاکمیت به وقوع پیوسته است. باید گفت سیستم به یک کالبد سرطانی بدل شده که صرفاً خود را با مسکن‌های مقطعی (خشونت نیروهای امنیتی و سپاهی در سرکوب معترضین) نگه داشته و در نهایت این کلیت سرشار از تعارض از هم خواهد پاشید. گام نهایی فروپاشی و انقلاب دور از دسترس نیست.